

«مولا» و «مولانا»

دکتر علی محمد سجادی،

عضو هیئت علمی دانشکده ادبیات، دانشگاه شهید بهشتی

«جلال الدین محمد بلخی» مولانا است و او با افتخار تمام مولای متقیان علی - ع - را مولا است و این از جای جای دیوان و مثنوی پیداست و من بر آنم که در این مقال فروغی از آن کانون مهر، بر دل‌های مشتاقان برتابانم و خرگه خورشید را منور گردانم:

تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود^(۱)
کم نیستند کسانی که نه با مولانا آشنایند و نه از طریق و طریقت او آگاهند، اما این مصراع را ورد زبان دارند که: «از علی آموز اخلاص عمل» و این برای آنان علاوه بر بیان ارادت به مولا، تجسم اندیشه، باور و حتی مذهب مولانا است اما اصل آن چیست و از کجاست؟ این، مصرع نخستین از بیته است که ۲۸۱ بیت دیگر را نیز به دنبال دارد و تحت عنوان «خدا و انداخت خصم در روی امیرالمؤمنین علی - کرم ... و جبهه - و انداختن علی شمشیر را از دست» حسن ختامی است برای دفتر اول مثنوی معنوی.

به تصریح استاد فقید، بدیع الزمان فروزانفر، (ره) در مآخذ و تمثیلات مثنوی، این روایت به صورتی که در مثنوی نقل شده است در هیچ مأخذی نیست و ظاهراً "حکایت مذکور با تصرفی که از خصایص مولانا است مأخوذ است از گفته غزالی در احیاء علوم الدین که: «عمر مستی را دید، خواست او را بازداشت و تعزیر کند. مست او را ناسزا گفت عمر از این کار منصرف شد. گفتندش که ای امیرمؤمنان چون ناسزا گفت او را و نهادی؟! گفت آری او مرا

به خشم آورد و اگر در آن حال او را تعزیر می‌کردم برای فرو نشاندن خشم بود و من دوست ندارم مسلمانی را برای ارضای خویشتن بزدم»^(۲).

استاد دکتر سید جعفر شهیدی در شرح مشنوی به دو قول دیگر نیز اشارت کرده‌اند یکی از تاریخ الفخری که چون مؤخر از زمان مولانا است بدان استنادی نیست و یکی هم از غزالی و این بار در کیمیای سعادت آنجا که در آداب محتسب گوید: علی - رض - کافری را بیفکند تا بکشد، وی آب دهن در روی علی پاشید، وی را دست برداشت و نکشت و گفت: خشمگین شدم، ترسیدم که برای خدای - تعالی - نکشته باشم»^(۳).

شبهه به این داستان را غزالی در کیمیای سعادت به خلیفه دوم نیز نسبت داده و گفته: «عمر - رض - یکی را به درّه بزد و دیگر خواست تا بزند آن کس وی را دشنام داد دیگر نزد تا خشمش بشد - گفتند: چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را به حق زدم اکنون که دشنام داد اگر بزدم، به قهر زده باشم»^(۴) برای آنکه ذهن تاریخی دلشدگان مولا و مولانا این داستان کهن را دگر باره تازه کند تصویری را از غزوه خندق که صحنه این نبرد و خاستگاه این داستان است فرایش می‌نهد:

سوارانی چند که در لشکر کفار بودند از میان لشکر خود بیرون می‌آمدند و گردبرگرد خندق می‌گردیدند و جایی طلب می‌کردند که تنگ‌تر از آن نبود و چون راه بیافتند اسبان در آن راه تنگ راندند و از خندق باز گذشتند و به بالا برآمدند و روی در مسلمانان نهادند و مرتضی علی - رض - با جماعتی از مسلمانان از پیش ایشان باز شدند و از جمله سواران کفار که آمده بودند یکی عمرو بن عبدود بود که در قریش از وی مردانه‌تر نبود. چون وی پیش آمد و مرتضی علی بدید، عنان اسب بگردانید. مرتضی علی گفت: «یا عمرو! نه تو عهد کرده‌ای که اهل قریش هر چه تو بگویند بشنوی؟» گفت: «بلی» علی (رض) گفت: «اکنون من تو را مخیر می‌کنم میان دو چیز و تو از آن هر دو، یکی قبول باید کرد.» عمرو گفت: «بگو» مرتضی علی - رض - گفت: «اول آن که مسلمان شوی. وی گفت: «مرا اسلام به کار نیاید.» پس مرتضی علی (ع) گفت: «اگر می‌خواهی که مرا بکشی من نیز می‌خواهم که تو را بکشم پس عمرو نیز در خشم شد و گفت: «ای علی! مگر تو از جان خود سیر شده‌ای که چنین دلیری با من می‌کنی؟» و شمشیر بر کشید و روی در مرتضی علی نهاد و زمانی با یکدیگر جنگ کردند و بعد از آن مرتضی علی (ع) شمشیر بر میان وی بزد و وی را از اسب جدا کرد و به قتل آورد و سواران دیگر چون دیدند که عمرو بن عبدود بکشتند پشت بدادند و هزیمت بر خود گرفتند و هم از آن جانب که گذشته بودند اسب‌ها برانگیختند و بعضی در خندق باز ماندند و بعضی دیگر

بازگشتند و رفتند.^(۵)

دیگران که پس از ابن هشام آمده‌اند یا گفته خود را عیناً از نوشته او برگرفته‌اند و یا با افزودن شاخ و برگ از آن پدیده‌ای نوساخته‌اند.

غزوه خندق و یا جنگ احزاب که در سال پنجم هجری روی داد جنگی بوده است چون دیگر غزوات پیامبر گرامی اسلام و البته به دلیل قرار گرفتن تمامی کفر در برابر تمامی اسلام و توطئه قوم یهود؛ ضربت کار ساز مولا از عبادت ثقلین برتر نمود، ولی جریان خدو افکندن و برخاستن علی - ع - از سینه عمرو و گامی چند رفتن و باز آمدن و سر از تن دشمن برگرفتن و زره از تن خصم ناگشودن داستانی است که درست باشد یا نباشد؛ نه چیزی به اخلاص و خلوص مولا می‌افزاید و نه از عظمت و اهمیّت کار او می‌کاهد.

مولانا خود به صحّت و سقم این داستان و دیگر داستان‌های استشهادی در مثنوی چندان اعتقادی ندارد و خود را ملزم به رعایت حفظ امانت تاریخی نمی‌بیند. داستان برای او ظرفی است که مظهر و خویش را چنان که می‌خواهد نه چنان که هست در آن فرو می‌ریزد و متناسب با حال و هوای مجلس و شنونده از آن سود می‌برد و صد البته از یاد نمی‌برد که طبع مردمان، بالفطره با حکایت‌های شیرین و بیان دلنشین مأنوس تر است. طنز و هزلی که در کلام او موج می‌زند و خاطر شنونده را خوش می‌دارد و او را آماده پذیرش حقایق می‌کند، برآمده از دل و به فرمان «شمس»، «حسام» و یا سلسله جنبانی است که پیوسته‌اش بر کار می‌دارد.

کی گذارد آن که رشک روشنی است تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است
بحر کف پیش آرد و سدّی کند جر کند وز بعد جر مدّی کند

پیوندها و گسست‌ها

چنان که می‌دانیم بخش‌های مختلف مثنوی معنوی گرچه به ظاهر جدای از یکدیگر می‌نمایند اما زنجیروار به هم پیوسته‌اند و ایاتی که من آن‌ها را «ایات لولایی» می‌نامم عهده‌دار این اتصالند؛ داستانی که از آن سخن می‌رود دست بر شانه حکایت آتش افتادن در شهر به ایام عمر دارد که چون آتش از آب و سرکه فرو نمی‌نشست شکایت به نزد خلیفه بردند و او گفت: «آب بگذارید و نان قسمت کنید» و چون گفتند: «ما سخی و اهل مروّت بوده‌ایم» گفت:

نان در رسم و عادت داده‌اید دست از بهر خدا نگشاده‌اید^(۷)

گمان می‌برم از پی هم آمدن این داستان نیز تصادفی نباشد بلکه باید آن را نتیجه انس شدید مولانا با آثار غزالی تلقی کرد و چنان که اشارت رفت در کیمیای سعادت نیز این دو

داستان از پی هم آمده‌اند. توصیه عمر به مردم مدینه این بود که دست از بهر خدا باید گشود و ذهن موج مولانا متوجه مردی می‌شود که هرگز جز برای خدا و رضای او گام از گام برنداشت پس باید اخلاص را از او آموخت و شگفتناکه پرتو این اخلاص که از آئینه صافی وجود علی بر می‌فروزد، خانه تاریک دل دشمن او را نیز روشن می‌کند و او با هیجانی برخاسته از این انعکاس هم‌آورد خویش را مخاطب می‌سازد و می‌گوید:

آن چه دیدی که چنین خشم نشست تا چنان برقی نمود و باز جست
 آن چه دیدی که مرا زان عکس دید در دل و جان شعله‌ای آمد پدید^(۸)
 چشم علی «ینظر بنور الله»^(۹). بر او هیچ چیز پوشیده نیست که، خود گفت: «نو کشف الغطاء ما از ددت یقیناً»^(۱۰) اما کافری معاند چگونه بدین سرا پرده راه یافته است؟
 سر خدا که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید^(۱۱)
 مولانا در پاسخ به این سؤال مقدر، بر این باور پای می‌افشرد که «خدای را رحمت، بر غضب سابق است»^(۱۲) و ذات او را در «آئینه وصف جمال»^(۱۳) باید نظاره گر بود او بهشت رضوان خویش را نه به بها که به بهانه می‌دهد:

من کریمم نان نمایم بنده را تا بگریاند طمع آن زنده را
 بینی طفلی بمالد مادری تا شود بیدار و جوید خوری
 کاو گرسنه خفته باشد بی خبر وان دو پستان می‌خلد از بهر در
 کنت کنزاً رحمة مخفیة فابتعثت امة مهدیة
 چون بگریانم بجوشد رحمتم آن خروشنده بنوشد نعمتم
 گرنخواهم داد خود ننمایم چو نش کردم بسته دل بگشایم^(۱۴)
 اگر علی از آن شهسواران جلیل است که خداوند:

پاکشان کرد از مزاج خاکیان بگذرانید از تنگ افلاکیان
 برگرفت از نار و نور صاف ساخت و آنکه او بر جمله انوار تاخت^(۱۵)
 دشمن او عمرو نیز باید گردنومیدی از چهره بزداید و به یاد آورد که: «ان لربکم فی ایام دهرکم تفحات تتعرضوا بها»^(۱۶) و هم اکنون این نسیم خوش از کوی مولا می‌وزد و مگر نه آنست که:

هر هوا و ذره‌ای خود منظری است ناگشاده ره که گود آنجا دری است
 تا بنگشاید دری را دیده بان در درون هرگز نجند این گمان^(۱۷)
 پس چرا عمرو باید در دامی فرو افتد که از آن سخت‌تر در راه سالک نیست؟ دام

نومیدی؟ و چرا به یاد نیاورد که: «در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست» و چرا نباید از درون این سر روزنه‌ای گشوده شود و شعاعی از آن برتابد و ظلمت کفر را بزدايد؟
و مگر نه علی ابری پر بار است که کویر خشک دل‌ها را به باران رحمت خویش سر سبز می‌دارد:

در مروت ابر موسی به تیه کامد از وی خوان و نام بی شبیه^(۱۸)
ابری که بر قوم موسی و گمگشتگان تیه سینا «من و سلوی» فرو بارید عنایت بی علت خدا بود و
نشان اعجاز موسی و که تواند گفت که تأثیر گفتار و کردار مولا کمتر از موسی است وانگهی،
آن خوان آسمانی را انقطاعی بود و خوان گسترده علوی و باب علم مرتضوی را انقطاعی
نیست.

امت احمد که هستید از کرام تا قیامت هست باقی این طعام
باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ماله کفوا" احد^(۱۹)

مولاناگر چه اهل سنت است و خلفای راشدین را همه، پاس حرمت نگاه می‌دارد و یاران
رسول را سزاوار می‌داند. که «بایهم اقتدیهم اهتدیتم»^(۲۰) اما علی را در چشم او جایی دگر و
رایی دگر است. او را چون ابراهیم که خدایش «امت» خواند^(۲۱) «امت وحدی یکی و
صدهزار»^(۲۲) می‌داند. از این روست که علی را نه با تیغ کین که با شمشیر حلم به مصاف دشمن
می‌فرستد و با این تیغ نمی‌توان کسی را از زندگی ساقط کرد، بلکه باید او را حیات طیبه
بخشید، از تیه کفر و ضلال برآورد و از زلال اسلام و ایمانش سیراب ساخت:
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد^(۲۳)

عقل و عشق

مولا چون رخت خود را ز ره برداشته و غیر حق را عدم انگاشته است به عرصه‌ای بس باگشاد و
با قضا دست یافته است و عمر و که از این جهان بی جهات شمه‌ای دیده و شنیده است بر آنست
تا راه رهایی بدان را باز شناسد. پاسخی که غزالی می‌دهد، شریعتمدارانه و عقل‌گرایانه است
اما آنچه در گلستان خیال مولانا رسته است، عارفانه و عاشقانه است! و جهانی را تصور می‌کند
که مرگ را در آن راهی نیست. از این رو علی را محیی می‌داند نه ممیت .

من چو تیغم پر گهرهای وصال زنده گردانم نه کشته در قتال
خشم بر شاهان شه و ما را غلام خشم را هم بسته‌ام زیر لگام^(۲۴)

چون چنین است پس چرا نباید بنده اصنام را به دیار اسلام رهبر آمد؟ از نومیدیش بر حذر می‌دارد، به بازگشت به نظرش فرا می‌خواند و در باغ سبز آموزش حق بر او می‌گشاید و می‌گوید:

اندرا کازاد کردت فضل حق	زان که رحمت داشت بر خشمش سبق
اندرا اکنون که جستی از خطر	سنگ بودی کیمیا کردت گهر
رسته‌ای از کفر و خارستان او	چون گلی بشکف به سروستان هو
تو منی و من توام ای محتشم	تو علی بودی علی را چون کشم (۲۵)

کش نه کوشش

اگر پرسیده شود چگونه ممکن است که کافری عنود پس از پاره‌ای گفت و شنود، مسلمانی معتقد و حتی عارفی ره یافته شود به پاسخ برمی‌خیزد که:

هر محال از دست او ممکن شود هر حرون از بیم او ساکن شود (۲۶)

در مکتب ارشادی مولانا انقبای وصول به حقیقت «کشش» از سوی حضرت دوست است و گرنه کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد: اگر عنایت حق رخ نماید و دست ارشاد پیر از آستین به درآید، راه صد ساله یکشبه طی شود.

«حفظه اسرار و خزنه اخبار چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود نشسته بود و کرام اصحاب و ارباب الباب در بندگی حاضر بودند، از ناگاه صوفی عجب از در درآمد و سجده کنان پای‌های خداوندگار را در کنار گرفته، محاسن سپید خود را می‌مالید و زاری‌ها می‌کرد، حضرت مولانا آن درویش را به نظر عنایت، التفات فرموده و به غایت معزز داشته از سفرهاش باز پرسید و او دم به دم تضرع و اعتقاد می‌نمود. فرمود که: «بیا راست بگوی که شیخ ترا چگونه ارشاد کرد و ترا چه‌ها فرمود؟» گفت: «در بغداد قریب دوازده سال ملازم خدمت شیخ بودم و دو سال تمام خدمت سقایه صوفیانم فرمود تا به رغبت کلی، سقایه را پاک می‌کردم و ابرق‌ها را پر کرده، بر در حجرات می‌نهادم، همچنان دو سال دیگر فراش خانقاه بودم، باز دو سال دیگر بر خرقة فقرا بخیه می‌زدم و دو سال دیگر جهت ذل نفس زنیل می‌گردانیدم آنگاه شیخ به خلوتم نشاند تا چند نوبت چهله برآورم و زحمت بسیار کشیدم.» حضرت مولانا فرمود که به اشارت و ارشاد او این همه تو کردی، و غیر خواهر - برای تو چه‌ها کرد «لیجکم لیجکم» یعنی به روی نازنین کس، که مبنی بر اعتقاد و صدق خود چه‌ها کرده است و چه‌ها کشیده و آن شیخ بی‌خبر برای او هیچ نکرده است. شعر:

اگر تو کار نکردی مفلسی از خیر بیا که کار چو تو صد هزار ما کردیم
 یاران به یکبار سر نهادند و شکرها کردند. فرمود که به روان پاک پدرم، شیخ راستین
 حقیقی آنست که بی آن که مریدش بداند و مطلع شود کار او را تمام کند. و او را به خدا برساند؛
 بی هیچ جهدی و جهادی و خدمتی و همچنان او را به منزلتی رساند که مس وجود او اکسیر
 مس وجود دیگران شود تا مس‌ها را زر کند. و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمدیان
 است و متابعان او» (۲۷)

با چنین تفکری معصیت سرآغاز آموزش می‌شود و در یک لحظه بساط کفر را تا ایمان در
 می‌نوردد:

معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیموده‌ای در ساعتی (۲۸)

مرگ و رهایی

جلوه‌ای دیگر از حقیقت وجودی مولا علی - ع - که مولانا از آن به وجد می‌آید و شتوندگان
 را نیز به وجد در می‌آورد، عدالت توأم با رحمت اوست. بر اساس برخی از احادیث منقول از
 نبی اکرم علی نیک آگاه است که قاتل او ابن ملجم مرادی است، مرادی نیز از این موضوع آگاه
 است با این همه در برابر اصرار و ابرام ابن ملجم که پیش از آن که این ننگ بر دامن من نشیند،
 مرا بکش و از این دغدغه، خاطر برهان. پاسخ می‌شود که قصاص قبل از جنایت نتوان و چون
 جنایت روی می‌دهد و محاسن سپید مولا به خون گلگون می‌شود، بدان خبیث به دیده رحمت
 و انصاف می‌نگرد و با آن که از هیجان امت و آمادگی آنان برای هر کاری با خبر است و
 می‌داند که گر اشارتی کند نه از مرادی اثری می‌ماند و نه از بنی مراد و تیره حمیر. و سیاست
 دنیا مداری حکم می‌کند که اکنون هنگام تسویه حساب‌هاست و وقت است که دشمن را از بیخ
 و بن برآورد اما او که به همه چیز از دریچه عدالت اسلامی می‌نگرد، فرزندان و خویشان را فرا
 می‌خواند که هان ای پسران عبدالمطلب! بنیم در خون مسلمانان فرو رفته‌اید - و دست‌ها را
 بدان آلوده - و گوئید امیر مؤمنان را کشته‌اند. بدانید جز کشته‌مان نباید کسی به خون من کشته
 شود و انگهی از دیدگاه مولانا، علی - ع - «مرگ» را نیز برگی دیگر از مجموعه زندگی
 می‌داند و از اینکه قاتل او راه دستیابی بدان را برای او هموار می‌کند، نه تنها غمگین نیست که
 شادمان نیز هست:

زان که مرگ همچو من شیرین شده است مرگ من در بعث چنگ اندر زده است
 مرگ بی مرگی بود ما را حلال برگ بی برگی بود ما را نوال

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی ظاهرش ابر نهمان پابندگی^(۳۹) مرگ را شیرین و خوش داشتن نه بدان معنی است که جان علی - ع - از دنیا سیر شده است. علی در زندگی نیز بی «او» نیست، حیات نیز مرحله‌ای است که باید آن را پشت سر نهاد اگر دنیا و حکومت آن را به آب بینی بز تشبیه می‌کند، در قیاس با عظمت روحی خویش چنین می‌گوید و نه به قصد تحقیر دنیا و زیستن در آن. که به یاد دارد: «لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر»^(۴۰) خداوند در قرآن مجید قوم یهود را که منافقانه ادعای دوستی با خداوند بر لب داشتند به مرگ می‌آزماید که: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین»^(۴۱) و علی - ع - که نه از سر لاف و گزاف، که به راستی ولی حق است، در حیات و ممات بر مرگ لبخند می‌زند. «پسر ابوطالب از مرگ، بی پشیمان است بیش از آنچه کودک پستان مادر را خواهان است»^(۴۲)

چون مر: سوی اجل عشق و هواست	نهی لا تلقوا بایدیکم مراست
زان که نهی از دانه شیرین بود	تلخ را خود نهی حاجت کی بود
دانه‌ای که تلخ باشد مغز و پوست	تلخی و مکروهیش خود نهی اوست
دانه مردن مرا شیرین شده است	بل هم احیاء، پی من آمده است ^(۴۳)

و چه عجب که چون مرگ را فرا روی خویش می‌بیند، از سر صدق می‌گوید: «فرت و ربّ الکعبه» او نه تنها مرگ را خوش آمد می‌گوید بلکه قاتل خویش را با مژده شفاعت به جهان پس از مرگ خوش بین و امیدوار می‌سازد:

لیک بی غم شو شفیع تو منم	خواجه روحم نه مملوک تنم
پیش من این تن ندارد قیمتی	بی تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من	مرگ من شد بزم و نرگستان من ^(۴۴)

واقعیت و آرمان

واقعیت آن است که عمرو بن عبدود در جنگ خندق، جان بر سر عناد و لجاج خویش نهاد و با کشته شدن او به دست علی - ع - یکی از ارکان استوار کفر فرو افتاد. قاتل او نیز نه از روی خشم و هوی، که از سر صدق و صفا این پیروزی بزرگ را برای اسلام و اسلامیان به ارمغان آورد.

گفت امیر المومنین با آن جوان که به هنگام نبرد ای پهلوان

چون خدو انداختی در روی من نفس جنبید و تبه شد خون من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا (۳۵)

و من بنده بر آن است که واقعیت همان است که ابن هشام و محمد بن جریر بیان داشته و این غزوه را چون دیگر پیکارها پنداشته‌اند: روی در روی یکدیگر یکی پیروز و دیگری مغلوب و آنچه را که حجة الاسلام غزالی بیان داشته است و مولانا نیز اجزایی از سروده خود را بدان اختصاص داده است نمی‌تواند نسبت به مولای ماعلی - ع - صادق باشد و تنهایی تواند مردمانی را به کار آید که در پی یافتن اسوه و نمونه‌ای در زندگانی خویشان‌اند و گرنه علی که از کودکی دست پرورد دامن رسول اکرم است و از اجتهاد و تخری رسته است، آستین بر دامن حق بسته است و به جایی رسیده است که:

بیش از این با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجایی اندر جوی نیست (۳۶)

منزه و مبرتر از آن است که خشم بر او چیره شود. او چنان محو حضرت دوست است که جز به او نمی‌تواند پرداخت. در نماز تیر از پای او برکشیدن بی آن که حضرتش آگاه شود و انگشتی را در حال رکوع به سایل بخشیدن که درباره چند و چون آن سخن‌ها گفته‌اند و قلم‌ها رانده‌اند نیز جز با همین باور، قابل توجیه نیست. او در هر دو حال مستغرق بود اگر انگشتی را انفاق کرد، دست دهنده ید... بود و اگر به درد ناشی از برکشیدن پیکان پرداخت آن نیز جز نتیجه بی خودی نبود و چه حاجت که گفته شود نمازها متفاوت بود یکی واجب و دیگری مستحب و مگر خدای علی در این نماز و آن نماز یکی نیست؟ علی ولی مطلق است و:

اولیا اصحاب کهنند ای عنود در قیام و در تقلب هم رقود
می‌کشده‌شان بی تکلف در فعال بی خبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن چیست آن ذات الشمال اشغال تن
می‌رود این هر دو کار از اولیا بی خبر زین هر دو ایشان چون صدا
گر صدایت بشنواند خیر و شر ذات که باشد زهر دو بی خبر (۳۷)

از همین جهان بی جهت و فضای بی صفت است که نوری بر کانون سرد و خموش عمرو بن عبدود می‌تابد و صورت بی صورت بی حد غیب را در سینه بی کینه علی متجلی می‌بیند، از دنیای اوهام و خیال خود جدا می‌شود:

گیر این بشنید و نوری شد پدید در دل او تا که زتاری برید
گفت من تخم جفا می‌کاشتم من ترا نوعی دگر پنداشتم
تو ترازوی احد خو بوده‌ای بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

تو تبار و اصل و خویشم بوده‌ای	تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای
من غلام آن چراغ چشم جو	که چراغت روشنی پزرفت از او
من غلام موج آن دریای نور	که چنین گوهر برآرد در ظهور
عرضه کن بر من شهادت را که من	مر ترا دیدم سرافراز زمن
قرب پنجه کس ز خویش و قوم او	عاشقانه سوی دین کردند رو
او به تیغ حلم چندین حلق را	واخرید از تیغ چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر	بل زصد لشکر ظفر انگیزتر (۳۸)

نمی‌دانم که ابیات پایانی این داستان چگونه مرا به یاد تحلیل و تفسیری از خواجه انصاری و مرید دل سوخته‌اش، رشیدالدین میبیدی، می‌افکند که:

بندگان من! اگر طاعت آرید قبول بر من و ورسؤال کنید عطا بر من، و رگناه کنید عفو بر من، آب در جوی من، راحت در کوی من، ظرب در طلب من، انس با وصال من، شادی به دیدار من. امروز در دنیا با بنده عاجز چنین خطاب می‌کند و فردا در عرصه عظمی و انجمن کبری با بنده عاصی گوید: یا ایها الانسان ما عَزَّكَ بربك الکریم. این عجب نگر تهدیدی لطف آمیغ! خود سؤال می‌کند و در نفس سؤال بنده را تلقین جواب می‌کند به آنچه گفت «بر بک الکریم» نام کریم، با یاد بنده می‌دهد تا بنده گوید:

«غَرَّني بک کر مک و لولا کر مک ما فعلت لِأَنَّک رأیت فَسَرَّتْ و قدَرَّتْ فَا مهلت:

يقول مولای اما تَسْتَحِي	مما اری من سوء افعالک
فقلتُ یا مولای رفقا فقد	افسدنی کثرة افضالک (۳۹)

ارجاعات و پی‌نوشت‌ها:

- ۱- مولانا، جلال‌الدین محمد بن محمد بن‌الحسین البلخی ثم الرومی، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولدالین نیکلسون، هلند، مطبعه بریل، ۱۹۲۵. دفتر ۱/بیت ۱۲۷
- ۲- فروزانفر، بدیع‌الزمان، مآخذ قصص و تمثیلات، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۷، ص ۳۷- همچنین شهیدی - سید جعفر، شرح مثنوی، جز و چهارم از دفتر اول. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی ص ۲۱۹
- ۳- شهیدی، پیشین، ص ۲۲۰.
- ۴- غزالی طوسی، ابوحامد محمد، کیمیای سعادت ج ۱، به تصحیح حسین خدیوجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ۵۱۷.
- ۵- همدانی، رفیع‌الدین اسحق بن محمد، سیرت رسول ا... (ترجمه و انشاء) به تصحیح اصغر مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم ۱۳۶۱، نصف دوم ص ۷۴۰
- ۶- مولانا، پیشین، ۱/۵-۱۹۵
- ۷- مولانا، پیشین، ۱/۳۷۱۶
- ۸- مولانا، پیشین ۱/۳۱-۳۷۳۰
- ۹- بخشی از حدیث «اتَّقُوا فِرَاقَهُ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، رُك: فروزانفر، بدیع

- الزمان، احادیث مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر چاپ دوم ۱۳۴۷، ص ۱۴.
- ۱۰- شریعت، محمد جواد، فهرست تفسیر کشف الاسرار و عدّه الأبرار، تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۴، ص ۵۲۲
- ۱۱- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صفی علیشاه، ص ۳۲۸.
- ۱۲- فروز نفر، احادیث مثنوی، پیشین ص ۲۶.
- ۱۳- حافظ، پیشین، ص ۲۴۶.
- ۱۴- مولانا مثنوی پیشین. ۲/۴-۳۷۳ و ۶۴-۳۶۱
- ۱۵- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین ۲/۹۰۸
- ۱۶- فروز نفر، احادیث مثنوی، پیشین، ص ۲۰
- ۱۷- مولانا، مثنوی، پیشین، ۱/۷-۳۷۶۶
- ۱۸- مولانا، مثنوی، پیشین، ۱/۳۷۳۳
- ۱۹- مولانا مثنوی، پیشین، ۱/۳۷۳۹ و ۳۷۶۵
- ۲۰- بخشی از حدیث، اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم رک، فروز نفر، احادیث مثنوی پیشین ص ۱۹.
- ۲۱- مأخوذ از آیه ۱۲۰ سوره مبارکه نحل انّ ابراهیم کان امة قانتا...
- ۲۲- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۱/۳۷۸۵
- ۲۳- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۱/۳۷۴۶
- ۲۴- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۱/۳۷۹۲ و ۳۷۹۹
- ۲۵- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۱/۳۸۲۹ - ۳۸۲۵
- ۲۶- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۱/۳۰۶۸
- ۲۷- افلاکی، احمد، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب چاپ دوم، ۱۳۶۲ ص ۴۷۵.
- ۲۸- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین ۱/۳۸۳۰
- ۲۹- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین ۱/۳۹۲۸ - ۳۹۲۷
- ۳۰- قاضی قضاعی، شرح فارسی شهاب الاخبار به تصحیح سید جلال الدین حسینی در موی محدث، تهران مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱، ص ۳۴۹.
- ۳۱- قرآن کریم آیه ۶ سوره جمعه

-
- ۳۲- شهیدی، شرح مثنوی، پیشین ص ۲۷۷
- ۳۳- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۳۹۳۳/۱ - ۳۹۳۰
- ۳۴- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۴۵/۱ - ۳۹۴۲
- ۳۵- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۷۷/۱ - ۳۹۷۵
- ۳۶- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۳۸۱۰/۱
- ۳۷- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۳۱۹۱/۱ - ۳۱۸۷
- ۳۸- مولانا، مثنوی معنوی، پیشین، ۸۹/۱ - ۳۹۸۰
- ۳۹- میدی، رشید الدین، کشف الاسرار وعدة الابرار به اهتمام علی اصغر حکمت. تهران، انتشارات امیر کبیر چاپ دوم ۱۳۵۷، ص ۴۰۸